



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و دوم





خانم آزاده از آمریکا



با سلام،

یک نگاه عمیق به درون با ذهنی پاک

کدام خانه «چنین» خوش، تر و تازه، گرم و زیبا و شیرین است که چون من خود را در آن یابم، دگر می‌نروم از آنجا.

•ذهنی که از تمامی وابستگی‌ها، آزادِ آزاد باشد، چگونه ذهنی ست؟

•ذهنی که «تمام و کمال» پاک گشته باشد از منِ دروغین‌اش و تمامی وابستگی‌های آن منِ دروغین، چگونه ذهنی ست؟

•ذهنی که آزاد گشته از غم، دلسردی و دلمردگی، کینه، نگرانی، حسادت، ترس، رنجش، حس گناه، زندگی در گذشته و آینده، پشیمانی و چگونه ذهنی ست؟

•چنین ذهنی پاک را چه «مانده» است؟ و چنین ذهنی، خود را «کُجا» یابد؟

اگر گس، از «همه چیز» و «همه چی» رها نگشته باشد، نتواند جواب را در ذات، به معرفت رساند.

ذهنی که از همه چیز و همه چی، تمام و کمال پاک گشته را، آیا فضای نیستی نمانده‌ست؟

آیا چنین ذهنی، از فضای بی‌کران یکتایی جداست؟

و چه حرکتی، فضای بی‌کران عدم را دربر دارد؟ آیا این حرکت، همان حرکت همیشه نو، زندگی‌بخش و جاودان نیست؟

آیا چنین ذهنی (که در فضای عدم به حرکت عشق پیوسته) از عشق جداست؟ یا آیا با آن، در وحدت یکی‌ست؟

چنین ذهنی، دگر ذهن بشر نیست!

حال می‌گوید، چه کنم چو من خود را درین خانه یابم؟ چو خود در این خانه یابم، می‌نروم ازین خانه من که، در تک این خانه، گرفتم وطن.

می نروم هیچ ازین خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

غزل شماره ۲۱۰۸ مولوی از دیوان شمس برنامه شماره ۹۱۲ گنج حضور

خانه یار من و دارالقرار
کُفر بود نیت بیرون شدن
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من در خانه یار، تا ابد «قرار» خواهم داشت؛ پس کُفر باشد نیت بیرون شدن از خانه عشق؛

سر نهم آن جا که سرم مست شد
گوش نهم سوی تن تن تن
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

سر را به آن جا دهم که مستِ حرکتِ عشق شده‌ست؛ گوش را هم، سویِ ندایِ عشق دهم.

نُکته مگو، هیچ به راهم مکن
راه من این است، تو راهم مزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تا سر غرق در «عشق» هستم و گوش، به ندای اوست شنوا سر و گوش، هر دو سویِ عشق است، پس با بودِ عشق، نُکته گفتنِ تو دگر مرا چه سو؛ عشق گشته خود راهِ من؛ پس تو دگر راهم مزن!

خانه لیلی ست و مجنونِ منم
جان من این جاست، برو جان مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این خانه، که من در پاکی، خود را درونِ اش یافتم، خانه لیلی ست و من هم مجنون؛ پس «جانِ من» این جاست، برو که در این فضا، عشق هدایت کننده‌ست، نه تو که راهم را می‌خواهی بزنی.

هر که درین خانه درآید وُرا
همچو منش باز بماند دهن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر که در این خانه درآید، او هم گردد «حیران» همچو من! که عشق خود گویاست.

خیز ببند آن در، اما چه سود
قارع در گشت دو صد درشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

برخیز و ببند در را؛ اما چه سود که کوبنده در اگر عشق باشد، دو صد در شکند.

ای خنک آن را که سرش گرم شد
ز آتش روی چو تو شیرین دقن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خوشا او که سرش از آتش روی تو گرم شد؛ که چانه و دم عشق، بس شیرین و گرم است؛

آن رخ چون ماه به برقع میوش
ای رخ تو حسرت هر مرد و زن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

میوشان آن رخ چنان ماه را با رویبند که دیدن رخ تو در آینه دل، حسرت هر مرد و زن است.

این در رحمت که گشادی مَبند
ای در تو قبله هر ممتحن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این در رحمت را که گشاده‌ای، مَبند؛ که در تو ای عشق، قبله اوست که امتحان شده. او که رُخس را زیر پرده
گرد، ولی در آخر خود پرده را انداخت و در آینه‌ای پاک، ناظر نور خود گشت.

شمع تویی، شاهد تو، باده تو
هم تو سهیلی و عقیقِ یمن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

پس شمع تویی، شاهد هم تو، باده هم تو؛ هم تو سهیلی و هم تو عقیقِ یمن. پس «حقیقت» در آن آینه آشکار
شد. حال که چنین شد، باقی عمر را چه باشد؟

باقی عمر از تو نخواهم بُرید
حلقه به گوشِ توأم و مرتهن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

باقی عمر، از حقیقت نخواهم بُرید؛ که اکنون، حلقه به گوشِ توأم و غرق در تو تا جایی که حتی مرگِ جسم هم،
جداً نتوان کردن «آنچه» که در گروی عشق باشد.

می نَرَمَد شیرِ من از آتشت
می نَرَمَد پیلِ من از گرگدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

توجه من، تمام و کمال به سوی توست؛ شیرِ من از آتشت می نَرَمَد؛ توجه‌ام را کس نتوان دِگَر رُبودن پیلِ من، از
گرگدن می نَرَمَد که من باشم غرق در عشق.

تو گُل و من خار که پیوسته‌ایم
بی گُل و بی خار نباشد چمن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تو گُل هستی و من خار؛ پس ماییم پیوسته و بی گُل و بی خار، چمن دِگَر نباشد پس در این پیوند است که
«هستی» امکانپذیر باشد.

من شب و تو ماه، به تو روشنم
جان شبی، دل ز شبم برمکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من شب هستم و تو ماه؛ من از نور تو، روشن گشته‌ام؛ پس تویی جانِ شبِ من؛ از شبِ من دل را برمکن. زیرا،
چو در آن نظر کنی، از نورِ رخ تو، شبِ من روشن گردد.

شمعِ تو پروانه جانم بسوخت
سرِ پی شکرانه نهم بر لگن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

همین نور تو شمع تو، پروانه جانم را سوزاند؛ و چون سوخت، جان از پی شکر، سر بر لگن فرود آورد و تسلیم
گشت. جان با تو یکی شد.

جان من و جانِ تو هر دو یکی ست
گشته یکی جانِ پنهان در دو تن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

پس جان من و تو، هر دو یکی ست؛ یک جان که در دو تن باشد پنهان.

جان من و تو چو یکی آفتاب
روشن ازو گشته هزار آنجمن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و تو که «یکی» باشد، در یکتایی، آفتابِ معرفت روشن؛ که از چنین روشنایی ست که هزار آنجمن
گشته ست «روشن».

وقتِ حُضور تو، دوتا گشت جان
رسته شد، از تفرقه خویشتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

با حضورِ عشق، جان تسلیم شد؛ سر تعظیم فرود آورد جان از تفرقه خویشتن رهید و آزاده شد.

تن زدم از غیرت و خامش شدم
مطربِ عشاق بگو، تن مزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

از غیرت، خاموش خاموش شدم. مطربِ عشاق، از آنجا که من چنین خاموش گشته‌ام، تو بگو و در این گفتن، تن مزن.

خطّه تبریز و رخ شمسِ دین
ماهی جان راست چو بحرِ عدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

سرزمینِ یکتایی و رخِ شمسِ دین، هر دو در حرکتی واحد، ماهیِ جان را باشد همچو بحرِ عدن.

با احترام، آزاده از آمریکا



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

«آکل و مأکول»

«آکل» در لغت به معنی خورنده و «مأکول» به معنی خورده شده می باشد.

اما در ابیات انتخابی این متن صحبت از خوردن متداول نیست بلکه منظور اینست که وقتی فکر یک چیز آفل به مرکزمان می آید و تمام هوشیاری ما را می بلعد ما در صدد برمی آییم که آن را به هر قیمتی که شده به چنگ خود درآوریم و وقتی در این کار موفق می شویم اینگونه تصور می کنیم که ما خورنده آن هم هویت شدگی هستیم، در صورتیکه آن چیز مرکز ما را تصرف کرده است و در واقع ما به عنوان هوشیاری بوسیله فکر آن چیز خورده می شویم.

این موضوع مهم را مولانا در بیت ۷۱۹ دفتر پنجم به زیبایی بیان کرده است:

مرغکی اندر شکار کرم بود
گربه فرصت یافت او را در ربود

آکل و مأکول بود و بی خبر
در شکار خود ز صیادی دگر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹ و ۷۲۰

شاید من خودم قبل از آشنایی با مفاهیم کاربردی این بیت، آنرا در کتب درسی یا جایی دیگر خوانده باشم ولی آن موقع، فقط بیت را معنی ظاهری می کردم و رد می شدم. چه بسا اگر در آن زمان به مفهوم عملی این بیت توجه داشتم که منظور مولانا از مرغ و کرم و گربه همه خودم هستم خیلی کمتر به عنوان مرغ هشیاری، شکار گربه قضا و قدر می شدم و این همه در غفلت مشغول شکار چیزهای آفل نمی شدم.

چنانکه در غزل ۶۵۲ دیوان شمس داریم:

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری
گاشکار تو را باز اجل بازستاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

چقدر در پی شکار آفلین بودم و می خواستم به هر قیمتی که شده حتی با دروغ گفتن، شهادت دروغ دادن، جعل اسناد و فاکتورسازی، چیزهای آفل مثل پول و مدرک را به دست بیاورم غافل از اینکه لحظه به لحظه در چنگال باز قضا هستم و نمی دانستم که یک یک این شکارها را از من خواهد ستاند.

یکی از عوامل مهمی که ما به راحتی شکار یک چیز آفل می شویم این است که اجازه می دهیم فکر آن چیز به صورت یک نقش در مرکز ما جای بگیرد و ما را مقهور خود کند.

مولانا در بیان حکایت حضرت مریم که در دفتر سوم از بیت ۳۷۰۰ شروع می شود به این امر می پردازد و ما را از این کار برحذر می دارد:

همچو مریم، گوی پیش از فوتِ ملک
نقش را کالْعُودُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۰۰

طبق ترجمه و تفسیر استاد کریم زمانی، منظور از ملک در اینجا امکانات مادی و معنوی انسان و منظور از نقش هم صورت‌های گذرنده دنیای دون است.

مصرع دوم هم اشاره به آیه ۱۶ سوره مریم دارد.

پس هنگامیکه فکر یک چیز آفل هر چند زیبا و جذاب می‌خواهد به مرکز ما بیاید قبل از اینکه ما را شکار خود کند باید به خداوند پناه ببریم؛ یعنی با حزم و فضاگشایی از این کار پرهیز کنیم.

دید مریم صورتی بس جان فزا
جان فزایی، دل ربایی در خلا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۰۱

ما در حالیکه با خدا خلوت کرده‌ایم ظواهر دنیوی درصددند که با دل ربایی خلوت ما را به هم بزنند و در مرکز ما به جای خدا بنشینند.

گشت بی‌خود مریم و، در بی‌خودی
گفت: بجهم در پناه ایزدی

زآنکه عادت کرده بود آن پاک جیب
در هزیمت رخت بردن سوی غیب

چون جهان را دید ملکی بی‌قرار
حازمانه، ساخت زآن حضرت حصار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۰۷ تا ۳۷۰۹

در سه بیت فوق مولانا توجه ما را به مطالب مهم زیر جلب می‌کند:

اول اینکه این جهانی که ذهن ما آن را نشان می‌دهد کاملاً بی‌ثبات و متغیر است بنابراین باید با حزم و دوراندیشی پناهگاهی قابل اتکا برای خود بسازیم و آن حصار و جای امن فضای یکتایی است.

دوم اینکه دائماً مراقب باشیم اگر در این لحظه فکر یک چیز آفل در حال شکار کردن هشیاری ماست با کم کردن سرعت فکر و خاموش کردن ذهن به فضای بی‌فکری و بی‌خودی پناه ببریم.

سوم اینکه با تمرین و تکرار فضاگشایی، این کار برای ما به صورت یک عادت بشود که در هنگام سختی یعنی فضابندی به سرعت آنرا تبدیل به فضاگشایی کنیم.

پس از مدتی کار روی خود، مورد جذبه و عنایت خدا قرار می‌گیریم و چشم حقیقت‌بین ما باز می‌شود و با دید دوست خواهیم دید و در نتیجه این چرخه خوردن و خورده شدن در من ذهنی متوقف می‌شود و ما از غذای اصلی خود که از طریق فضاگشایی نصیب ما می‌شود آگاه می‌شویم و به دنبال شکار برکات از این فضا خواهیم بود:

رَوُ زِ حَکْمَتِ خُورِ عِلْفِ، کَانَ رَا خُدا
بِیْ غَرَضِ دَادِه است از مُحَضِّ عَطَا

فَهِمِ نَانَ کَرْدِی، نِه حَکْمَتِ اِی رَهِی
ز آنچِه حَقِ گُفَت: کُلُوا مِنْ رِزْقِه

رِزْقِ حَقِ حَکْمَتِ بُودِ در مَرْتَبَتِ
کَانَ گَلو گِیرَت نَباشَد عاقِبَتِ

این دِهان بستی، دِهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴ الی ۳۷۴۷

با تشکر، علی از دانمارک



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

هنر نور پردازی از طریق خواندن ابیات مولانا که مثل ستاره‌های درخشان راه حقیقت را در تاریکی ذهن به ما نشان می‌دهند و ما را با نور عدم آشنا می‌کنند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیو سوز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

دیو یا شیطان نماد من‌های ذهنی جهان است، خرد بزرگان به ما کمک می‌کند تا با فضاگشایی نقص‌های خویش را بشناسیم و از اسارت آنها آزاد شویم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر کسی که پذیرفت من ذهنی دارد می‌فهمد که دردهایش را خودش بوجود آورده است و هر چه زودتر از خرد بزرگان کمک می‌گیرد و به سوی برطرف کردن نقص‌هایش دو اسبه می‌تازد.

مال و تن برفند، ریزان فنا
حق خریدارش که الله اشتری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵

خواستن‌های من ذهنی توجه زنده ما را می‌دزدد و ما با چیزها همانیده می‌شویم، مثل پول، مقام، هیکل، اتومبیل، خانه همه اینها مثل برف‌های زمستانی آب می‌شوند و فنا پذیرند. ما قبل از مردن به جسم باید به من ذهنی و همانیدگی‌ها بمیریم تا تنها مشتری ما که خداست، ما را به خودش زنده کند.

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری، هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

اللَّهُ اشتری اشاره به سورۀ توبه می کند که می فرماید: خداوند تنها مشتری ماست و همانیدگی های ما را به بهای بهشت می خرد باید آگاه باشیم که به دام مشتری های دنیا که بر حسب بهتر و بیشتر من ذهنی کار می کند نیافتیم و گرنه در غم آنها می مانیم.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَه ست
غم بیش و غم کم را رها کن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵

خدا انسان را آفرید و روح بی نهایتش را در او دمید که در این لحظه ابدی که همیشه این لحظه است، قایم به ذات خودش باشد و در غم گذشته و آینده و کم و زیاد شدن همانیدگی ها زندگی را تلف نکند، اوست که از آسمان برای ما روزی می فرستد، آسمانی که درون سینه ما پنهان است.

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند که او ز رحمت نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

خدایی که از آسمان باران می‌فرستد و زمین را برکت می‌دهد می‌تواند زمین جسممان را برکت دهد، با فضاگشایی می‌توانیم آنچه که می‌خواهیم به دست آوریم اگر تسلیم باشیم و از مرکز عدم بخواهیم.

این همه که مُرده و پژمرده‌ای
زان بود که ترک سرور کرده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۵

چرا ما بی‌حوصله و غمگین و پژمرده می‌شویم؟ چون من ذهنی حریص و سیری ناپذیر ما با ناسپاسی از خدا قهر می‌کند و همیشه از زندگی طلبکار است.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر کسی که عاشق زنده شدن به خدا باشد هر لحظه فضا باز می کند تا لباس همانیدگی ها را پاره کند و از عیب های من ذهنی که مهمترین آن ها حرص است، پاک شود.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

با شکر و صبر و فضاگشایی وقت آن می رسد که خدا و نیروی زندگی عادت های غلط من ذهنی را از بین ببرد و غبار همانیدگی ها را اگر ما خاموش باشیم و پرهیز کنیم فرو نشاند، ما با من ذهنی نمی توانیم اینکار را بکنیم.

جهدها کردید و او شد پر صفا
نار را کشتید از بهر خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۰

ما تلاش می کنیم تا آتش نفس را خاموش کنیم و به من ذهنی بمیریم. وقتی با خدا یکی شدیم سینه ما مثل آینه ای صفا و زیبایی را به جهان منعکس می کند.

آینه هستی چه باشد نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

هر چقدر از مرکزمان همانیدگی با پول، همسر، فرزند، خانواده و مرض حسادت، مقایسه، عیب بینی، رنجش،
توقع و کینه را پاک کنیم و نیست شویم آینه خدا می شویم و هستی را می یابیم.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه هاست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

هر زمانی ما نقص های خود را بشناسیم و از آبروی مصنوعی من ذهنی که آبروی اصلی ما را دزدیده است خلاص
شویم کارهای ما مؤثر و سازنده می شود.

کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی قیمتی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

این دنیا کارگاه حق است و ما با فضاگشایی من ذهنی را پیش خدا می‌بریم و اگر فضا را ببندیم از کارگاه خدا و فضای یکتایی با بی‌ارزشی رانده می‌شویم.

جای دَخل است این عدم از وی مَرَم
جای خرج است این وجودِ بیش و کم

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹

این لحظه با فضاگشایی روزنی به سوی عدم باز می‌کنیم، از این روزن برکات زندگی به چهار بُعد ما داخل می‌شود و ما باید همانیدگی‌ها را چه کم و چه زیاد در راه رسیدن به عدم خرج کنیم و از خرج کردن همانیدگی‌ها فرار نکنیم.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه صد سال خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱ و ۱۸۲

کار فضاگشایی یک لحظه است اگر به ذهن نرویم و موقوف علت‌های ذهنی نشویم امانت‌های زندگی را مثل همسر، فرزند، سواد، مقام و دیگر وابستگی‌ها را در عین احترام و عشق، تسلیم و واگزار زندگی می‌کنیم تا خدا با تقدیر و جفّ القلمش آنها را بنویسد و این کار را به من‌ذهنی که صد سال طول می‌دهد و درد ایجاد می‌کند واگزار نکنیم.

مثلا فرزند ما پنجاه سال دارد و هنوز ما مثل بچه‌ها برای او تصمیم می‌گیریم و یا بر اساس زیاده خواهی و نیاز به تایید و توجه مردم شغلی انتخاب می‌کنیم که اصلا هیچ شوق و مهارتی در آن نداریم.

در هوای آنکه گویندت زهی
بسته‌ای در گردن جانت زهی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

زهی در بیت اول یعنی آفرین و در بیت دوم به معنی طناب است، ما برای شنیدن آفرین و باریکلای مردم طنابی
به گردن هوشیاری خود بسته‌ایم و آن را به دست من ذهنی جبار سپرده‌ایم.

جان به حق پیوست چون بیهوش شد
موج رحمت آن زمان در جوش شد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸

هر چقدر به من ذهنی بیهوش شویم به زندگی هوشیارتر می‌شویم و موج رحمت‌های خدا در جان ما می‌جوشد و
زندگیمان را برکت می‌دهد.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مس و اکسیرش نظر

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی دوا بیرون جهید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶ و ۳۳۸۷

تنها چاره ما این است که به خدا پناه ببریم و از درد بی‌دوای من ذهنی خلاص شویم، تا من ذهنی داریم از نتیجه کارها ناامید می‌شویم، زندگی می‌خواهد این من ذهنی ما را که مس قلبی می‌باشد به طلای حضور تبدیل کند پس کیمیا می‌خواهد، و کیمیا که نظر خداست تنها در فضای گشوده شده می‌آید.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم الهم از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان عزیز گنج حضور، دنوشته‌ای را با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

هر طرف تصویرهای ناگزیر
می‌کند چشم و دل ما را اسیر

قاصد پیغام درّی بی‌گزند
لیک ظاهر درد و در باطن چو قند

سو به سو چون می‌روی هر دم چو مور
بسته گردد راه در پر فروغ

همچو صیدی می‌شوی هر دم شکار
پاره پاره از نوک و منقار زاغ

می‌شوی تو سحر آن زاغ سیاه
می‌رود تمیز و عقل و اختیار

تو نبینی بطن آن پیغام را
خون شماری لحظه‌های ناب را

حَفْتُ الْجَنَّةِ بگفتست آن رسول
تا گشاید عقده‌های بی حصول

خنجری خواهی سبب سوراخ کن
تا ببرد جمله برهان و سخن

تا بدانی هست آن از کن فکان
تا ستاند باز پس در گران

تا بینی ظاهر و باطن دوتااست
ظاهرش درد و به باطن کیمیاست

چون ببیند چشم تو از آن زوال
می شود هر دم عدو آن محال

می چرد زان پس در آن روضه هزار
تا کند تبدیل این پشک نزار

جز عنایت، صبر و تسلیم و رضا
کی توان جستن از این دولاب چاه

حزم خواهی تا بینی هر دمی
تو شکاری یا شکاری می کنی؟

گر شدی اشکار شه آگه بدان
آمنی در زلفِ آن فخر جهان

لیک گر گشتی شکار گنده پیر
او برد هوش و کند جان را اسیر

می کند صَدبار ما را امتحان
تا چشاند فرقِ این دو، تن ز جان

تا رهی از عاقلی عاشق شوی
از گدایی زین جهان فارغ شوی

تا بینی تو کجایی؟ کیستی؟
سال‌ها در جهل چون می‌زیستی؟

هین بدان با توست، حق انتخاب
باز سلطانی، یا مرغِ سراب

با سپاس الهام از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com